



پرو. شہد گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● دکتر عبدالحسین فرزاد

میانبری به اادی

جالب است که ناپلئون با همین اطلاعات اندک قرآنی و کلمات عربی توانست بسیاری از اعراب را که از عثمانیها چندان دلخوش نبودند با خود همراه کند. او به آنها قول داد که دین و مقدسات آنان مورد احترام قرار خواهد گرفت. پس از فتح قاهره ناپلئون با پذیرفتن الله به عنوان خدای یگانه اعتماد آنان را به خود جلب کرد و از آنان خواست تا در سازندگی مصر به او کمک کنند.

فرانسویها در مصر، مدرسه و کتابخانه و روزنامه تأسیس کردند و دانشمندان آنان به باستان شناسی پرداختند و دانش مصرشناسی (Egyptology) را پایه گذاری کردند. در این هنگام مصریان به عظمت تاریخ نیاکان خود پی بردند و در برابر ترکان و فرانسویان اعتماد به نفس بیشتری پیدا کردند و جایی برای احساس حقارت برایشان باقی نماند.

محمدعلی پاشا در سال ۱۸۰۵ بر تخت حکومت مصر نکیه زد. این مرد دلیر تاریخ مصر را دگرگون کرد. محمدعلی به نهضت چاپ و روزنامه نگاری اهمیت فوق العاده ای می داد.

برای بررسی ادبیات داستانی معاصر عرب لازم است اندکی به عقب بازگردیم تا ریشه های تحول آن را در گذشته های نه چندان دور، بیابیم.

ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه در سال ۱۷۹۸ میلادی به سرزمین مصر تاخت. حمله او به مصر بسیار حساب شده و با تمهیداتی خاص بود. بدین معنی که تمدن باستانی و شگفت انگیز فراعنه در این سرزمین پر رمز و راز هنوز در هاله ای از ابهام پنهان بود؛ و دانشمندان مغرب زمین خواستار دیدار و پژوهش در این شرق جادویی بودند.

در نوزدهم ماه مه ۱۷۹۸ ناوگان پنجاه و چهار هزار نفری ناپلئون به سوی مصر به حرکت درآمد، در حالی که کتابخانه ای شامل ۲۸۷ کتاب با ملزوماتی علمی و نظامی و چند دانشمند اعم از فیزیک دان و زیست شناس به همراه داشت.

آلفرد دووینی شاعر معروف فرانسوی که در آن هنگام کودک بود بعدها نوشت که این مرد بزرگ در حالی که تمام راه دریا را تا «اسکندریه» مصر دچار دریازدگی بود، «قرآن» مطالعه می کرد.

شاد استانی نمونه‌های صحرای عرب



گروههایی را نیز برای آموختن دانشهای جدید به غرب فرستاد. به طور کلی می‌توان آغاز حرکت جدید را در نگارش نو-اعم از قصه‌نویسی و امثال آن- تأسیس روزنامه «الوقایع المصریه» دانست، که محمدعلی پاشا در سال ۱۸۲۸ آن را دایر کرد. این حرکت تحولات فراوانی به دنبال داشت و انقلاب روزنامه‌نگاری را در مصر به وجود آورد تا اینکه در سال ۱۸۷۵ روزنامه عظیم «الاهرام» در مصر به وسیله سلیم و بشاره تقلا - دو برادر لبنانی- تأسیس شد. این روزنامه همواره در سیاست و جامعه مصر تأثیری شگرف داشته است.

به دنبال نهضت روزنامه‌نگاری، مجلات فراوانی منتشر شد که همگی مردم را در برابر ظلم و استبداد به سلاح آگاهی و ایمان مجهز می‌کردند.

از معروف‌ترین این مجلات، مجله «الهلال» بود که توسط جرجی زیدان و با شمار الی الامام (به پیش) در سال ۱۸۹۲ دایر شد. این مجله هنوز هم (به سردبیری دکتر حسین مورس) منتشر می‌شود.

جنبش ترجمه به همراه اوج گرفتن روزنامه‌نگاری در بلاد مصر و دیگر سرزمینهای عثمانی، رواج یافت. در زمان محمدعلی پاشا بیشتر کتب علمی و نظامی ترجمه می‌شد اما بعدها همه نوع کتابی را به عربی برگرداندند.

آثاری مانند «آندروماک» اثر راسین؛ «بعد از توفان» اثر هنری بوردو؛ «پاریسی زیبا» اثر کونتس داش؛ «سه تفنگدار» اثر الکساندر دوما و «روکامبول» اثر بنسون دوترای از جمله این آثارند.

برخورد غرب و شرق در نویسندگی اعراب اثری نیرومند گذاشت. ادراک و احساس و خردگرایی اعراب که در بند استضعاف و بی‌خبری بود اکنون مجالی برای رهایی و انطلاق یافته بود. به بیان دیگر، روزنامه‌نگاری و چاپ و مطبوعات کمک بیشتری به نشر ادبیات داستانی اعراب - که اینک متحول شده بود- کرد. مجله «الهلال»، مطالب تاریخی را که جرجی زیدان به صورت رمان تاریخی نوشته بود، منتشر کرد.

به طور کلی می‌توان دو دوره قصه‌نویسی را در این برهه از

قصه نویسی عرب یافت :

مخاطرات و حوادث غیرمنتظره بود. با این حال، نویسنده تا آنجا که می توانسته سعی کرده چهره ای واقعی از زندگانی آن روزگار به دست دهد.

جرجی زیدان بیست و یک قصه تاریخی نوشته است که در این روایات کوشیده تاریخ اسلام و مسائل آن را به مخاطب القا کند. او تا آنجا که می توانسته به حقایق تاریخی پایبند مانده است.

معمولاً در قصه های جرجی زیدان گره داستان به فقدان معشوق و امثال آن وابسته است که با پیدا شدن آن عنصر، گره داستان نیز گشوده می شود. بنیان داستانهای او نیز بر «تصادف» است، نه «حادثه». از این رو همواره سرنوشت به عنوان عامل تعیین کننده در «طرح» به چشم می خورد. جرجی زیدان از تحلیل ذهنیات قهرمانانش عاجز است؛ هر چند کشش داستانها آن اندازه هست که مخاطب را به دنبال خود بکشاند. بسیاری از آثار او به زبان فارسی ترجمه شده است. از آثار اوست:

«ابومسلم خراسانی»، «دوشیزه فریش»، «شارل و عبدالرحمان»، «عروس فرغانه»، «صلاح الدین ایوبی»، «زیبای کربلا»، «عباسه و جعفر برمکی»، «حجاج بن یوسف»، «احمدبن طولون». براساس برخی از این قصه ها در ایران و کشورهای عربی فیلم سینمایی هم ساخته شده است.

در این دوره در آثار سلیم البستانی روایات خاص اجتماعی دیده می شود. او قصه های «سلمی» و «آسماء» را در آن روزگار به رشته تحریر درآورد که از نظر فنی بر «تصادف» و «اغراق» استوار است و پند و اندرز مستقیم می دهد؛ شخصیتها در خدمت آرا و اندیشه ها هستند و از خود هیچ گونه اختیاری ندارند. با این حال، ردّ نوعی نقد اجتماعی و اخلاقی را می توان در آن پی گیری کرد. قصه های فرح آنطون و نقولا حداد (۱۸۷۲-۱۹۱۶) نیز همین ویژگیها را دارند.

بزرگ‌عرب قصه نویسان

(تا شکست ژوئن ۱۹۶۷ اعراب از اسرائیل)

تا پیش از جنگ رسمی اعراب و اسرائیل که در ژوئن ۱۹۶۷ با توطئه غرب به شکست نظامی اعراب انجامید، درنمایه قصه های عرب بیشتر درباره ذات جامعه عرب بود و از عوامل خارجی - که در ساختار جامعه عرب پس از باز شدن پای غربیها

دوره اول که به ترجمه و اقتباس اختصاص دارد، آغاز جدایی از قالب کلاسیک قصه عرب است. البته این جدایی هنوز در ذات خود کامل نیست و عناصر قصه همان عناصر پیشین است؛ مانند «حدیث عیسی بن هشام» نوشته المویلیحی، که به تقلید از «مقامات» بدیع الزمان همدانی نوشته شده است.

دوره دوم را می توان بنیاد درست قصه جدید عرب دانست و آن نوشتن به روش غربی بود. از آن جمله است «قصه زینب» نوشته محمدحسین هیکل (۱۸۸۸-۱۹۵۷)؛ که از نخستین کارهایی است که عناصر قصه از نظر فنی در آن کامل است، اما در سطحی نیست که بتواند امتیازی مهم در قصه نویسی کسب کند. «قصه زینب»، ماجرای دلبستگی جوانی به دختر عمویش است که اختلاف طبقاتی مانع ازدواج این دو و حتی، ابراز این عشق می شود. هیکل، در این قصه، تمامی سنت های پوسیده و اعتقادات خرافی روستاهای مصر را با واژگان به تصویر می کشد، و تا حدی نیز از آن انتقاد می کند.

نوعی قصه نویسی گرایش‌ها در

به طور کلی دو جریان عمده را در این بخش از ادبیات عرب می توان پی گرفت که عبارتند از: «گرایش تاریخی» و «گرایش اجتماعی».

ظلم و ستم عثمانیها و ترکنازیهای آنان که با قتل و غارت همراه بود، توده های محروم جامعه را به استضعاف و بی خبری و نومیدی سوق داده بود. اکنون روشنفکران عرب با در دست داشتن سلاح کاری ژورنالیسم و مطبوعات، بر آن شدند با آگاه کردن توده ها آنان را علیه ستمگران عثمانی بشورانند. بنابراین نخست اعراب را به سوی نوعی بازگشت به خویشن کشانیدند، تا احساس حقارت و عادت به ستم پذیری را در آنان از میان ببرند. از این رو، قصه های این دوره، تاریخ را بازگو می کرد اما با ارائه الگوهای اخلاقی والا و رشادتها و مردمیها و گوشه هایی از مبارزه با فساد و تباهی که در تاریخ اندک نیست. بدین ترتیب کسانی مانند سلیم البستانی، جرجی زیدان و فرح آنطون نوشتن این نوع قصه را دنبال کردند.

سلیم البستانی قصه «ملکه زنوبیا»، و «سرگشتگی در بلاد شام» را نوشت. این قصه پندآموز ملودرامی سرشار از

به سرزمینهای اسلامی عرب زبان، تأثیری اساسی داشت. تا حدی غافل بود؛ یا آنکه کوشش در این زمینه به آرای سیاسیونی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی محدود می‌شد. بنابراین نوك حمله قلمها بیشتر به رویارویی با سنتها و جامعه سنتی عرب بود؛ به طوری که کسانی مانند جبران خلیل جبران، نویسنده توانای لبنانی، بر این باور بودند که تحولی بنیادی در ساختار جامعه و زندگی عرب و بلکه همه جهان لازم است تا بنیاد ظلم را برکنند و با آن ساختار زمینه ایجاد دیکتاتوری و ستم از میان برود. این افکار ایدئالیستی در آثار منفلوطی نویسنده رومانیک مصری نیز نمود دارد. نظریات اینان به گونه‌ای نبود که به جامعه عرب نوید انقلاب و تحول بدهد بلکه به تصور تناقضات اجتماعی نوعی یأس را رواج می‌داد. در این آثار به ویژه آثار خلیل جبران، انسان‌گرایی افراطی عرفانی درونمایه اصلی آثار بود. غافل از اینکه چنین تفکری، مخاطب را در پیدا کردن حالت انفعالی و پذیرش بیشتر کمک می‌کند تا پیدا کردن روحیه مبارزه و فعال. بنابراین می‌توان این آثار را نیز همانند آثار پیشین، نوعی اندرزگویی دانست اما مترقی‌تر و زیباتر و غیرمستقیم (بی‌آنکه مخاطب راه به جایی ببرد). به بیان دیگر تا پیش از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ میان اعراب و اسرائیل، کمتر اثری را در ادبیات داستانی عرب می‌توان یافت که گرایش رئالیستی داشته باشد. شکست ژوئن، شوک، ضربه‌ای بود که اعراب را از اتاق بیهوشی خارج کرد و او توانست موقعیت خود را ارزیابی کند و از حوزه مسائل جنسی و عاشقانه و عرفان سطحی و اجتماعیات بی‌خطر برهاند.

محمد تقوی بلیحی

(۱۸۵۸-۱۹۳۰)

مویلیحی در قاهره زاده شد. پدرش از تاجران بزرگ عهد محمدعلی پاشا بود. مویلیحی از شاگردان سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود. علاوه بر زبان عربی زبان ترکی و فرانسوی را نیکو می‌دانست. دوران تحصیلات و جوانی اش را در مدارس طبقه اشراف مصر گذراند. چند سالی در ایتالیا و فرانسه زندگی کرد سپس به ترکیه رفت و در آنجا به تصحیح و چاپ کتبی مانند «الغفران» تألیف ابوالعلائی معری اقدام کرد و در چند نشریه از جمله «الاهرام» مطلب نوشت.

«قصه عیسی بن هشام» اثر مهم محمد المویلیحی قصه‌ای

است که به تقلید از «مقامات» بدیع الزمان همدانی نوشته شده است. قهرمان بدیع الزمان در «مقامات» او عیسی بن هشام نام دارد که در سفرهایش با حيله و نیرنگ و سحر بیان و قصه‌گویی برای بزرگان کسب معاش می‌کند. بدیع الزمان هر یک از این حيله‌ها را یک «مقامه» نام نهاده است.

چهارچوب و طرح کلی قصه مویلیحی همانند «مقامات» است. او قهرمان داستان را از نسل ماقبل نسل خودش برگزیده است. شاید «قصه اصحاب کهف» الهام بخش او در این داستان بوده است.

عیسی بن هشام همواره در سیر و سفر است و در یکی از شب‌های مهتابی که در مقبره‌ها به تفکر درباره مرگ و زندگی پرداخته است، ناگهان می‌بیند که یکی از مردگان از درون گوری بیرون می‌آید. میان او و عیسی بن هشام گفت و گویی صورت می‌گیرد. او خودش را احمد پاشا منکیلی معرفی می‌کند که در سال ۱۸۵۰ در گذشته و از مبارزان و جهادگران بوده است. راوی با احمد پاشا دوست می‌شود و او را با خود به قاهره می‌برد. او با دیدن وضع و حال مردم متوجه می‌شود که قاهره بسیار عوض شده و زندگی مردم به صورتی جدید (آمیزه‌ای از ظواهر سنتی گذشته و صورت جدید غربی) درآمده است. در هر حال جهانی پر از عیوب اخلاقی و اجتماعی است. مویلیحی در این قصه همه جوانب زندگی و جامعه اعراب را از تجار گرفته تا پلیسها و مردم عادی به تصویر کشیده و موردانتقاد قرار داده است.

عیسی بن هشام، احمد پاشا منکیلی را پس از گشت و گذار در مصر، به پاریس می‌برد تا جامعه متمدن غربی را نیز به او نشان دهد سپس با هم به مصر بازمی‌گردند و منکیلی به این نتیجه می‌رسد که زندگی غربی صد در صد شر و پلیدی نیست و می‌توان از آن کمک گرفت.

قصه «عیسی بن هشام» المویلیحی را می‌توان با رمان انتقادی «سیاحتنامه ابراهیم بیک» یا «بلای تعصب» نوشته حاجی زین العابدین مرغه‌ای نویسنده آذربایجانی همانند دانست.

لطیف المنفلوطی مصطفی

(۱۸۷۴-۱۹۲۴)

او در منفلوط مصر از خاندانی معروف و سرشناس زاده شد.

در کودکی قرآن را فرا گرفت و برای ادامه تحصیلات به «الازهر» فرستاده شد. در آنجا با محمد عبده انقلابی مشهور محشور بود. سپس به نوشتن مقاله و قصه دست زد. با وطن پرستانی همچون سعد زغلول نیز همراه بود. اواخر عمر در کتابخانه مجلس مصر به کار مشغول شد و سال ۱۹۲۴ در گذشت.

منفلوطی در ظاهر و باطنش همچون قطعه ای موسیقی می نمود. او مردی خوش فکر، آراسته، متین، خوش ذوق و خوش اخلاق و خوش لباس بود. این ویژگیها را در ترکیب آثارش نیز می توان دید. او ادیبی مستعد و با بهره ذوقی فراوان از ادبیات بود. وی بیش از آنکه صنعت گر ادبیات باشد، نویسنده ای طبیعی و ساده و در زمره نخستین کسانی است که داستان کوتاه را در مصر تجربه کرده اند.

دو نکته عمده در آثار او می توان یافت. نخست این که ابزار بیان او ضعیف است و این بدان سبب است که او به زبان ادبیات آگاهی عمیقی ندارد. از این رو در شکل ارائه دچار اشکال است؛ تا آنجا که، ممکن است در آثارش خواننده گاهی دچار سوءتفاهم شود. این کج فهمی خواننده به جهت خطا در تعبیر منفلوطی است که به قول معروف لفظ را در غیر ما وضع له قرار داده است.

نکته دوم این که منفلوطی گرفتار ضعف فرهنگی است از آن جهت که در علوم مشرق زمین متضلع نبود و نیز با مغرب زمین و تمدن آن، پیوند مستقیم نداشت. در تفکرات اجتماعی، تا حدی سطحی و ساده است و به سادگی درگیر دگرگونی و عدم ثبات می گردد.

قصه های منفلوطی از جهت ارتباط اجزای قصه و عناصر آن قوی نیست. آنچه او را مشهور کرده، نثر ادبی اوست که در حقیقت نثر رایج اوایل قرن بیستم، در مصر بود. تم و درونمایه بیشتر قصه های او را غمها و آلام اقشار فرودست جامعه تشکیل می دهد، به طوری که می توان رگه های نارسسیسم را در ادبیات او ریشه یابی کرد و علت این همه اندوه و غم را یافت. او چنان خود شیفته است که حتی آثاری را که به عربی ترجمه می کند مسخ می کند و به دلخواه تغییر می دهد. به بیان دیگر در قصه های او نوعی گریز از واقعیت وجود دارد که در پشت اشکهای او پنهان است.

از آثار مشهور اوست: «العبرات» که مجموعه آثار ترجمه اوست. «المنظرات» که مجموعه ای در سه قسمت است و دربر دارنده مقالات سیاسی، اجتماعی و ادبی او در مطبوعات است.

۱۹۶۷ قصه نویسی پس از شکست

اعراب از اسرائیل

بی تردید انقلاب ۱۹۵۲ مصر توسط افسران میهن پرست

مصری به رهبری ژنرال نجیب و سرهنگ جمال عبدالناصر، مهمترین رخداد سیاسی در جهان عرب است. این حادثه مبارک در همه شئون کشورهای عربی اثر گذاشت.

ادبیات عرب پس از این زمان ادبیات رئالیستی و اجتماعی است. در این ادبیات که قصه در آن دوشادوش شعر در حرکت است، زندگی مردم عادی مانند کشاورزان، پیشه وران، کارگران و صنعتگران، موضوع اساسی را تشکیل می دهد و عواطف و احساسات این گروههای اجتماعی همواره در مدنظر اهل قلم است.

شکست اعراب از اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، آخرین و غافلترین روشنفکران عرب را از خواب هزار و چند صد ساله بیدار کرد. این شکست که با نقشه قبلی و هماهنگی با اسرائیل از سوی امپریالیسم غرب طراحی شده بود، به روشنفکران غریبه عرب ثابت کرد که غرب منافع خودش را بر همه چیز ترجیح می دهد و نظر متفکرانی چون رفاعة طهطاری چندان درست نیست. طهطاری می پنداشت با غربی شدن و تغییر دادن همه شئون زندگی اعراب می توان آنها را با اروپاییان هماهنگ کرد.

بگذارید در اینجا خاطره ای را تعریف کنم (هر چند که پیش از این در مجله «ادبستان» هم گفته ام) این خاطره نشان می دهد که عبدالناصر از سوی به اصطلاح دوستان غربی اش اغفال شده بود.

یکی از افسران عرب که از دوستان من است تعریف می کرد: «من در آن هنگام افسر جوانی بودم که با گروهی از نظامیان در قاهره به سر می بردیم. از سوی دولت اعلام شد که ارتش از حالت آماده باش کامل درآید و افسران با خانواده های خود برای تفریح به باشگاه افسران بروند، زیرا حمله اسرائیل عملی نخواهد شد. نظامیان و خانواده ها از این خبر شادمان شدند و خیابانهای قاهره مملو از نظامی و غیرنظامی شد و آن حالت نگرانی و اضطراب پیش از حمله، از میان رفت. اما بعد از چند ساعت در کمال ناباوری غرش بمب افکن های اسرائیل در آسمان قاهره پیچید و همه چیز را زیرورو کرد. پس از این حمله ناجوانمردانه به تأسیسات و فرودگاههای نظامی قاهره و سایر کشورهای عربی، سرهنگ جمال عبدالناصر بر صفحه تلویزیون قاهره نمایان شد و در حین سخنرانی، ناگهان سلاح کمری اش را بیرون کشید تا خودکشی کند که ناگهان یکی از فیلمبرداران، از پشت دوربین، خود را روی دست و سلاح عبدالناصر افکند و مانع تیراندازی شد. این عمل ناصر شور و هیجانی در ملت مصر ایجاد کرد به طوری که مردم در کوچه و بازار با صدای بلند می گریستند...»

در هر حال این شکست که به قول نزار قبانی شاعر توانای عرب رسوایی بزرگ عرب بود، به گمان من پیروزی عرب بود، زیرا اعراب دانستند که چشم امیدشان باید تنها به خود و خدایشان باشد. آنان دانستند که غرب صد درصد پشتیبان رژیم نژادپرست اسرائیل است و زندانهای هولناک، شکنجه های

قرون وسطایی و کشتار گروهی روستاییان (کفر قاسم و...) و غصب سرزمینهای مردم فلسطین را تأیید می کند.

این شکست چنان برای اعراب مهم بود که دریافتند مسأله و عمق فاجعه چنان زیاد است که تنها به فلسطین محدود نمی شود بلکه شعار صهیونیزم که سرزمین سلطنت اسرائیل را «از نیل تا فرات» می داند، شوخی نیست زیرا رسانه های غربی پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تنها هفت دهم درصد به نفع اعراب و مابقی به سود اسرائیل و آمریکا بود و اعراب را تجاوزگر جلوه می داد. اسرائیل بعدها با آسودگی خیال به تجاوز خود به سرزمینهای عربی ادامه داد و قربانگاه دوم اسرائیل در جنوب لبنان افتتاح شد و از ۱۹۷۵ به بعد این تراژدی هولناک همچنان ادامه دارد.

اکنون که این سطور را می نویسم مدتی است که اسرائیل و آمریکا نیز شتر قربانی خود یاسر عرفات را نحر کرده اند و کارد صلح را بر گلوی او کشیده اند و منطقه ای محدود را به نام فلسطین خودگردان به او داده اند. این دولتک بازویی سودمند برای اسرائیل است.

در مجله «کلک» (شماره ۸۰-۸۳) خواندم که اخیراً سازمان امنیت یاسر عرفات نشر و مطالعه آثار نظریه پرداز بزرگ نقد و ادب و فرهنگ، پرفسور ادوارد سعید، را در مناطق غزه و سایر مناطق خود ممنوع اعلام کرده است. و انجمن جهانی قلم به این امر اعتراض کرده است و این اعتراضیه را بزرگانی چون گونتر گراس، محمود درویش، ژاک درایدا، پل استرو چند تن دیگر امضا کرده اند.

شایسته است خاطر نشان کنم که ادوارد سعید فلسطینی است و اکنون در دانشگاههای آمریکا به تدریس اشتغال دارد. سعید، در نقد ادبی و مسائل فرهنگی، در ردیف بزرگترین نظریه پردازان و متفکران جهان قرار دارد.

اخیراً (۱۹۹۶) در روزنامه عربی «السیاسه» خواندم که: شاحک، نویسنده اسرائیلی کتابی تحت عنوان «الدیانة اليهودیه و تاریخ اليهود» درباره تاریخ سه هزار ساله اسرائیل نوشته است. این کتاب به عربی ترجمه شده است و پرفسور ادوارد سعید نیز مقدمه ای بر آن نوشته است. او در این مقدمه به معرفی دقیق شاحک می پردازد و می گوید: شاحک استاد بازنشسته شیمی دانشگاه عبری قدس است. شاحک یکی از شایسته ترین آگاهان سیاسی و اجتماعی مسائل خاورمیانه عربی است. او در نظریات خود بسیار روشن و با شجاعت کامل با آرای نژادپرستانه صهیونیست ها به مخالفت برخاسته است و در میان فلسطینیان جایگاه ویژه ای دارد.

به راستی که یاسر عرفات از این جالبتر نمی توانست به یک انقلاب توهین کند. همان بهتر که معین بوسیو، شاعر توانای فلسطینی زنده نیست تا ببیند که یاسر عرفاتی که او برایش اشعاری حماسی می سرود و از سر یکرنگی و صفای دل به او امیدوار بود اکنون چگونه شناسنامه اسرائیلی گرفته است.

بدین ترتیب قصه نویسان عرب را در این برهه باس و ننگ و

اندوه فراگرفت. اگر چه این دوره، خود، طلوعه بیداری حقیقی آنان بود.

در عربی سخن مشهوری است که می گوید: شعر عرب، در عراق متولد می شود و در مصر می میرد و نثر عرب در مصر متولد می شود و در عراق می میرد.

این سخن چندان بی راه نیست. ما نیز بر مبنای پژوهشهای نقد ادبی بر این باوریم که اکنون بزرگترین شاعران عرب عراقی اند و بزرگترین قصه نویسان عرب از وادی نیل برخاسته اند. بنابراین اگر در این پژوهش کوتاه تأکید بیشتر بر مصری هاست، بدان جهت است که مصری ها در ادبیات داستانی معاصر بیش از سایر اعراب جهانی شده اند.

این بدان معنا نیست که در مناطق دیگر وطن العربی ادبیات داستانی وجود ندارد؛ بلکه شهرت آنان در حدی نیست که در ردیف نویسندگان جهانی عرب قرار گیرند. با این حال کوششهای آنان در عبور از سنت گرایی به مدرنیسم قابل تقدیر است.

شاید نخستین داستان نویسی به سبک نو عراق را در کارهای محمود احمد السید (۱۹۰۳-۱۹۷۳) بتوان دید. یکی از کارهای قابل توجه سید «جلال خالد» است که در ۱۹۲۸ نوشته شده است.

در میان داستان نویسان عراق پس از دهه ۱۹۶۰ به چهره هایی بر می خوریم که هر چند شهرت آنان محدود است اما در مجموع از شاخصهای عراق به شمار می روند مانند: عبدالرحیم الریبعی، عبدالخالق الرکابی، عبدالرزاق المطلبی.

در کشور کویت نیز کسانی را می یابیم که تجربه هایی قابل توجه را آغاز کرده اند و امید است که در آینده بتوان از آنان کارهای پخته تری خواند. مانند: محمد العجمی نویسنده کتاب «الارصفة المهجورة» (بیاده روهای پرت) و خانم ثریا البقیمی. از کارهای خوب ثریا مجموعه قصه «رحیل النوافذ» (کوچ پنجره ها) است که صرف نظر از ضعفهای تکنیکی، اثری قابل توجه است.

باید توجه داشت که حرکت داستان نویسی جدید افزون بر کویت، در سایر شیخ نشینهای خلیج فارس نیز طرفدارانی یافته است. اکنون در این مناطق نامهایی را می توان یافت که به سادگی نمی توان از کنارشان گذشت. زیرا آنان را شاید بتوان امیدهای آینده ادبیات داستانی در حوزه عربی خلیج فارس دانست. مانند:

- خانم فوزیه رشید نویسنده بحرینی «مرایا الظل و الفرح» (آینه های سایه و شادی)

- عبدالله خلیفة نویسنده بحرینی «اماهه این انت؟» (مادر کجایی؟)

- جمعة فیروز نویسنده اماراتی «کلنا نحب البحر» (ما همه عاشق دریایم)

در حقیقت این آثار قدمهای نخست و به بیان بهتر

سیاه مشقهایی بیش نیست. اما در میان برخی نویسندگان سایر مناطق عرب، افرادی قابل توجه و مشهور را می توان یافت. از این جمله اند: وزیر مختار یمن در کویت: زیدمطیع دماج، که از قصه نویسان مشهور یمن است.

همچنین الطیب صالح، نویسنده و ژورنالیست پرکار سودانی. تقریباً ماهی نیست که من در نشریات عرب مطلبی ادبی و فرهنگی از طیب صالح نخوانم. افزون بر این در یکی از مجلات عرب columnist است و در هر شماره صفحه مخصوص به خود دارد. از کارهای خوب او مجموعه قصه «ضوالبیت» است که در ۱۹۷۱ نوشته شده است.

عبدالمجید بن حدوقه، رمان نویس الجزایری، که اخیراً در گذشت و فاضل السباعی، داستان نویس مشهور سوری که قصه های کوتاهش مشهور است، نیز در شمار ایشانند.

نجیب محفوظ

نجیب محفوظ که از سال ۱۹۶۱ به سوی فکر و فلسفه گراییده بود همچنان به راهش ادامه داد. او شکل توصیفی قصه را رها کرد و زبانش را به گونه ای قرار داد که در خلال آن مشکلات فکری را مطرح کند و در آثاری مانند «حکایة بلا بدایة و لانهایة» و نیز «حارة المشاق» و امثال آن، جدال میان علم و دین و تناقض میان واقعیت انقلاب مصر و آنچه شعار داده می شد، را مطرح می کند.

او در سال ۱۹۸۸ برنده جایزه ادبی نوبل شد. درباره او می توان گفت که آثارش آینه ای برای جامعه مصر است. می توان در آثار او تاریخ جامعه مصر را از دوران اقتدار ناصر تا شکست ۱۹۶۷ به خوبی دید. او در آثارش ما را در کوچه پسکوچه های قاهره می گرداند در حالی که عنصر زمان به عنوان یک شخصیت جاندار وجود دارد و نقشی قوی بازی می کند. چهره زمان ممکن است کوچه ای باریک یا محله ای قدیمی باشد که بی آنکه بمیرد کانونی برای حادثه ها و مکانی برای دور و تسلسل باطل و همیشگی است.

در مجموع باید گفت که نجیب محفوظ، نویسنده ای بسیط است و مشکل خاص متافیزیکی یا فلسفی ندارد از این رو برای جامعه عرب و بافت اجتماعی خاص آن تهدیدی به حساب نمی آید و می تواند در کنار رژیمهای ارتجاعی عرب به کارش ادامه دهد. به بیان دیگر او یک مورخ ادبی است تا یک ادیب زیرا کوشش دارد میان تناقضات اجتماعی نوعی توازن برقرار سازد و به مخاطب القا کند که جامعه با آن شمول و گستردگی خود ناچار باید این تناقضات را داشته باشد. شاید همین اندیشه اوست که ما چهره ای واضح از فلسطین در آثار او نمی بینیم و او بر این باور می یابیم که اسرائیل را باید پذیرفت. نجیب محفوظ از نخستین ادیبانی است که سازش کمپ دیوید را در روزگار سادات، بگین و کارتر به رسمیت شناخت.

از آثار اوست: «خان الخلیلی» (محله ای در قاهره) ۱۹۴۶، «زقاق المدق» (کوچه مدق) ۱۹۴۷، «ثرثره فوق النيل» (ورآجی بر روی رود نیل) ۱۹۶۶، «التنظیم السری» (سازمان مخفی) ۱۹۸۵.

احسان عبدالقدوس

(۱۹۱۹-۱۹۹۰)

عبدالقدوس از نویسندگان بزرگ مصر است. پدرش مؤسس مجله مشهور «روزالیوسف» بود. احسان از کودکی با نویسندگی و روزنامه نگاری آشنا بود. روزنامه نگاری باعث شده بود که وی بیش از هر نویسنده دیگری به مفاسد اجتماعی و سیاسی روزگار ملک فاروق و خاندان او توجه داشته باشد و مقالاتی بر ضد او بنویسد. احسان عبدالقدوس سرانجام سردبیر مجله «روزالیوسف» شد و همچنان تا پایان عمر، نویسنده ای متعهد و اجتماعی باقی ماند. او را می توان یکی از نویسندگان رئالیست عرب به ویژه رئالیسم انتقادی دانست. آثار او ساده و روشن است. طرحهای ساده او در داستانهایش به راحتی مخاطب را با عمق مفاسد اجتماعی آشنا می کند. او با خریدن به درون اعراب مشکلات و معضلات اجتماعی را با الگوسازی به خوبی پی جویی می کند. این رئالیسم را می توان در قصه های کوتاهی مانند «البطل» (قهرمان) به خوبی دید. در این داستان چهره رزمنده ای را نشان می دهد که بدون هر گونه شعار و خودنمایی به جنگ با انگلیسیها به تنگه سوئز می رود و در آنجا می جنگد سپس مجروح می شود و بی آنکه در پی نام خودش در فهرست قهرمانان جنگ باشد به دهکده اش برمی گردد، زیرا او مرد عمل است و مانند دیگران فقط حرف نمی زند.

از رمانهای مشهور او رمان دو جلدی «شیء فی صدری» است. من چند سال پیش مقدمه احسان را بر این رمان به فارسی برگرداندم و به چاپ رساندم. در این جا بد نیست قسمتهایی از حرفهای او را بشنوم:

«... روزی از خود پرسیدم آیا ممکن است سرمایه دار خوشبخت باشد؟ و پیش از این که پاسخ دهم، پرسشی دیگر را از خودم جويا شدم: سرمایه داری چیست؟ اساس تفکر سرمایه داری چیست؟ و این گونه پاسخ دادم: سرمایه داری عبارت از آزادی فردی است ...»

این درست است زیرا اساس تفکر سرمایه داری آزادی فردی است. و از دیدگاه سرمایه داری افراد هرگز با هم برابر نیستند و ممکن نیست که چون دندانه های شانه در یک ردیف قرار گیرند. افراد در قوای عقلی، بدنی، خلقی، عصبی و غیره متفاوتند. یک نفر نبوغ دارد، دیگری فردی عادی است. خطاست اگر یک نابغه را وادار کنیم تا در همان حد فرد عادی زندگی کند، بلکه لازم است به او آرزایش را بدهیم تا به نبوغش ادامه دهد.

شخصی که از نبوغ برخوردار است، می تواند از این ویژگی

به نفع خود سود جوید و ثروتمند شود. بدون شک جامعه نیز از این نبوغ بهره می برد. در مورد صاحب شرکت بزرگ تجاری که خود میلیون ها ثروت به دست می آورد، این تنها او نیست که کسب ثروت کرده بلکه صدها کارگر، کارمند و مصرف کننده با او بهره مند می شوند.

اما سؤال این است که این آزادی فردی تا کجا ادامه دارد؟

آزادی مطلق فردی حتی در کشورهای سرمایه داری هم وجود ندارد. در این کشورها قوانینی برای مالیات و کارگران و منع احتکار و... وجود دارد که همه این قوانین آزادی های فردی را محدود می کند و بهره کشی فرد را از فرد به وسیله نبوغش می کاهد، همچنان که قانون، تجاوز و تعدی بدون علت مرد قوی بنیه و نیرومند از نظر جسمی را به شخص ضعیف ممنوع می کند. بنابراین قانون می کوشد که همچنین فرد با نبوغ و با استعداد را نگذارد تا با استفاده از مزیت فکری و نبوغ خویش به حقوق ابلهان و یا دست کم اشخاصی که از نظر استعداد و نبوغ از او پایین ترند، تجاوز نکنند.

اما...

بی تردید نوابغ - یا صاحبان سرمایه های بزرگ - در کشورهای سرمایه داری، مصالح و اهداف و آداب و سنن خود را گرد می آورند و سرمایه ها را پسرها از پدرها به ارث می برند و به صورت طبقه اجتماعی خاصی درمی آیند تا آنجا که به مثابه ملتی دیگر در دل ملت می گردند. به حکم قدرت و مصالح این طبقه و برندگی سلاحی که راه خود را با آن باز می کنند، قادرند بر دولت مسلط شوند. دولت با تمام تجهیزاتش به عنوان قدرت قانونی پارلمانی.

این طبقه چون بر دولت غلبه کردند بر قانون نیز مسلط می شوند. بنابراین قانون ضعیف تر از این طبقه می گردد. در نتیجه با سلطه ای که بر مدارس، دانشگاه ها، رادیو، تلویزیون و سایر رسانه های گروهی پیدا می کنند، کل جامعه را در سیطره خود قرار می دهند.

بنابراین نظریه آزادی فردی از میان می رود. زیرا آنچه به وجود می آید آزادی فردی نیست بلکه آزادی طبقاتی است. آزادی طبقه ای واحد که سرمایه ها و استعدادها را در احتکار خود دارد. لذا اگر به فرض روزی فردی نابغه خارج از این طبقه، پیدا شود و بکوشد که با نبوغ خود روزی ثروتمند گردد، همه درها را به روی خود بسته خواهد دید، زیرا این طبقه ای که نبوغ را در احتکار و انحصار خود گرفته، سخت در این اندیشه است که از ورود شخصی جدید در طبقه خود ممانعت کند تا سودها و منافع شخصی دیگر در این طبقه نقصان نیابد...

با این مقدمات است که نظریه سرمایه داری به نظریه احتکاری و انحصارطلبی و استعماری بدل می شود. بنابراین هدف بسیاری از انقلاب های جهان، پایان دادن و ابطال سرمایه داری به عنوان مرامی که آزادی فردی را نابود می کند و توان آنان را از میان می برد، نیست؛ بلکه هدف آنان رهایی از سیطره طبقه

سرمایه دار بر نظام حکومتی است و در نتیجه پایان دادن به احتکار و استعمار این طبقه است...»

سپس احسان عبدالقدوس در رمانش رنج محترمان و استعمارگران را به تصویر می کشد و معتقد می شود که سعادت و شادی انسانها امری جمعی است و برای انسان جدا از سایر انسانها چیزی به نام سعادت و شادی وجود ندارد.

یوسف ادیس

(۱۹۲۷-۱۹۹۱)

دکتر یوسف ادیس، همانند آنتون چخوف پزشکی بود که نویسنده ای مشهور شد. اندیشه او در معالجه مفاسد اجتماعی همانند حرفه پزشکی او دقیق است. او کسی است که داستان کوتاه معاصر عرب را به بالاترین درجه خود ارتقا داد. در آثارش همواره با بدی درگیر است و در مقایسه با نجیب محفوظ باید گفت که رئالیسم یوسف ادیس کوبنده و نو است و او پیش از هر چیز به ریشه های مسایل انسانی و افکار فلسفی انسان می پردازد و در برابر تنهایی و دلتنگی انسان به دفاع از او برمی خیزد. آدمهای قصه هایش آدمهایی ساده هستند که او به کمک آنان مفاسد اجتماعی و سیاسی را عریان می کند. و مطابق با حرفه خود (طبابت) در پی کشف و تشخیص و درمان بیماریها و آفات انسانی و اجتماعی است. طنز او آمیزه ای از خنده و اشک، امید و یأس، آرزو و فاجعه است.

یکی از موضوعات مهمی که او پس از بیماری قلب و جراحی روی درجه قلبش به آن می پردازد، مرگ است. او می گوید: «مرگ، چنان که مردم می پندارند ترسناک نیست. من آن را از نزدیک شناخته ام. در مرگ وحشتی پنهان نیافتم بلکه محبت و مهربانی دیدم. ترس حقیقی این است که عمری با ترس از مرگ زندگی کنیم و توان خود را در برابر زندگی حقیقی بیازیم».

یوسف ادیس ۳۵۰ داستان کوتاه، ۱۰ رمان بلند و ۹ نمایشنامه و چندین مقاله از خود به یادگار گذاشته است. از آثار مهم او است: «شب تابستان»، «حادثه شرف»، «پایان دنیا»، «سرباز سیاه» و «خانه ای از گوشت».

یوسف ادیس با تمام وجود در سیاست غرق شده بود تا آنجا که در پادگانی فدائیان را برای مبارزه با انگلیس، تعلیم می داد. و در همین جا بود که نخستین داستانش «رودخانه و سرود غریبان» را نوشت. او از هر گونه رکود و خمود بیزار بود و همواره مردم را به حرکت تشویق می کرد. او را بی گمان باید سرآمد و قله قصه نویسی معاصر عرب دانست. برخی از نقادان او را در سطح چخوف و مویسان، قرار داده اند.

اما از آنجا که در جناح چپ و رودروی غرب ایستاده بود، با آنکه سه بار نامزد دریافت جایزه نوبل شد، نتوانست این جایزه را از آن خود کند. زیرا ادیس سالها پیش از آنکه نجیب محفوظ برنده شود، کمیته جایزه نوبل را به عدم صداقت در رأی دادن متهم کرده بود.

بایان سخن اینکه یوسف ادریس در همه جوانب ادب وارد شد و در همه جا از دیدگاه‌های والای خودش دفاع کرد. تاکنون ده‌ها رساله فوق لیسانس و دکترای درباره آثار او و تأثیر آن در جنبش ادبی معاصر عرب دفاع شده است.

متأسفانه اکنون بیش از پنج سال از مرگ او نگذشته است که عمداً او را از حافظه ادبی ژورنالیسم مصر حذف کرده‌اند و همه ادبیات مصر، نجیب محفوظ شده است. من در این باره در مجله «ادبیات معاصر» (شماره نهم و دهم) به تفصیل سخن گفته‌ام.

یوسف السباعی

(۱۹۱۷-۱۹۷۸)

یکی از نویسندگان پرکار مصر یوسف السباعی بود که در سال ۱۹۷۸ ترور شد. او در مدرسه نظام تحصیل کرده بود. شاید بتوان ترور او را مربوط به دیدگاه صلح طلب او در برابر اسرائیل دانست. او از کسانی بود که هم پیش از شکست ۱۹۸۶ و هم پس از آن نویسنده‌ای مشهور بود. نخستین قصه اش «تبت پدا ابی لهب»، نام داشت که در سال ۱۹۳۳ منتشر شد. السباعی، سردبیری چند مجله، از جمله «الثقافة»، «المصور»، «آخر ساعه» و ... را به عهده داشت. لازم به توضیح است که همه این مجلات دست راستی و طرفدار سیاست افرادی مانند انورسادات هستند. از کشور شوروی سابق جایزه صلح لنین دریافت کرد و نیز چندین جایزه داخلی را ربود.

از جمله آثار اوست:

- داستان کوتاه: «دوازده زن»، «دوازده مرد»، «نجوای رهگذر»، «شب‌ها و اشکها»

- نمایشنامه‌ها: «آن سوی پرده»، «انجمن قاتلین همسران»، «قوی تر از زمان».

- رمان بلند: «تایب عزرائیل»، «ارض النفاق»، «اشکها خشک شد»، «ما خار نمی‌کاریم».

در مجموع می‌توان یوسف السباعی را نویسنده‌ای دانست که در آثارش به نوعی نقد اجتماعی می‌پردازد. ما در داستان «ارض النفاق» جدال میان ارزشهای گوناگون اجتماعی را به خوبی می‌بینیم. او در این اثر و مانند آن فتودالیسم قدیم را می‌گوید که جامعه را از رشد و نمو باز می‌دارد.

زمان در آثار السباعی همانند نجیب محفوظ، حضوری جدی و قاطع دارد. شاید بتوان السباعی را از این نظر به چارلز دیکنز شبیه دانست، زیرا در آثار دیکنز هم، زمان همراه با شخصیت‌های فراوان به صورت مجموعه‌هایی مترکم از انسانها و مکانها و عادات، متجلی می‌گردد. شخصیت انسان مصری در آثار او هر چند به قدرت نجیب محفوظ ترسیم نشده است اما قابل توجه است. السباعی مصر و قداست این سرزمین را با نماد رودخانه نشان می‌دهد. طه حسین ادیب و نویسنده بزرگ مصر

می‌گوید: «یوسف السباعی همانند من رود نیل را به عنوان نماد شخصیت مصر گرفته است و آن را سرچشمه خیر و برکت برای این سرزمین می‌داند».

برای من آثار یوسف السباعی از آن جهت جالب است که او با تفکر و ذهنیت یک نظامی که طبعاً باید تابع دستورهای خشک و بی چون و چرای مافوق باشد، به نوشتن آن هم از همه نوع دست زده است. برایم جالب است که السباعی در آثارش با عمق فراوان تراژدی شعور اجتماعی را به تصویر کشیده است. همچنین خشونت یک افسر ارتش با نرمش او در نویسندگی قابل توجه است. البته گاهی ورود او به تفصیل روزمره زندگی آثارش را تا حد تحلیلهای جزئی و غیر عمیق پایین می‌آورد.

به هر حال یوسف السباعی از آن گروه نویسندگانی است که نقادان به او بی‌مهری کرده‌اند و سبب این بی‌مهری نیز گرایشهای نادرست خود اوست. سرنوشت السباعی می‌تواند عبرتی باشد برای کسانی که به راحتی خود را به قدرتهای حاکم نزدیک می‌کنند و به عواقب آن نمی‌اندیشند و هم خود و هم هنر خود را ضایع می‌کنند.

غادة السمان

غادة السمان را نخست از طریق اشعارش شناختم. پس از مکاتبه با او با آثار دیگرش آشنا شدم. از جمله رمانهایی که برایم فرستاد رمان جالب «کوابیس بیروت» (کابوس‌های بیروت) بود. این رمان به روشن‌ترین صورت حوادث و فجایع بیروت را پس از ۱۹۷۵ نشان می‌دهد و برای ما ایرانیها که جنگ تحمیلی را با فجایع آن از سوی دشمن تجربه کرده‌ایم بسیار قابل لمس است.

از این شاعره و نویسنده بزرگ و معاصر سوریه، گزیده‌ای از اشعارش را تحت عنوان «در بند کردن رنگین کمان» به فارسی ترجمه و منتشر کرده‌ام و اکنون به ترجمه دفتر دیگری از اشعار او مشغولم که قرار است به وسیله انتشارات چشمه منتشر شود.

خاتم غادة السمان در سال ۱۹۴۲ در دمشق زاده شد و تحصیلاتش را تا گرفتن دکتری ادبیات انگلیسی ادامه داد. مدتها استاد دیدارگر در دانشگاه دمشق بود و پس از حوادث بیروت به پاریس مهاجرت کرد و اکنون سالهاست که با همسرش آقای دکتر داعوق در آنجا زندگی می‌کند. در مجله «الحوادث» به طور پیوسته صفحه‌ای خاص را تحت عنوان «لحظات رهایی» می‌نویسد که مورد توجه خوانندگان عرب است.

از مجموعه‌های شعری اوست: «اعلنت علیک الحب»، «اشهد عکس الريح»، «الحب من الوريد الی الوريد»، رسائل الحنین الی الیاسمین» (که آخرین کار شعری اوست که در سال ۱۹۹۷ برایم فرستاده است).

از آثار داستانی اوست: «رحیل المرافیء القدیمة»، «کوابیس بیروت»، «ختم الذاکرة بالسمع الاحمر»، «بیروت ۷۵».

آثار غادة السمان به اکثر زبانهای زنده جهان ترجمه شده است. یکی از مترجمین آثارش به آلمانی پسر هاینریش بل، نویسنده بزرگ آلمانی، است.

استاد دکتر غالی شکری نویسنده، نقاد و متفکر معاصر عرب کتابی تحت عنوان «غادة السمان بلا أجنحة»، درباره او و آثارش نوشته است و چکیده اش این است که اگر نجیب محفوظ را رمان نویس بزرگ کلاسیک عرب می دانیم بی تردید غادة السمان نخستین و بزرگترین رمان نویس نسل جدید عرب است.

بزرگانی مانند شهید غسان کنفانی داستان نویس فلسطینی، محمدمهدی الجواهری شاعر پرتوان عراقی، یوسف ادیس نویسنده فقیه مصری، پروفیسور ولادیمیر شاگال مستشرق و مترجم روسی آثار غاده، خانم هانا یانکوفسکا مترجم لهستانی و ... غادة السمان را تحسین و تأکید کرده اند و او را برای ادبیات عرب و جهان غنیمتی می دانند. ادبیات او اوج ادبیات زنانه دانسته شده است.

غادة السمان با پیشی عمیق و آگاهی درست از جهان عرب و مسائل آن به ویژه آنچه بر زنان این سرزمین گسترده می گذرد، با ما سخن می گوید. بیانش همانند نویسنده ای نیست که از بیرون به مسائل نگاه می کند بلکه او خود از درون زخم کهنه عربیت سخن می گوید چونان زخمی زنده و پرخون که هرگز خشک نمی شود و نمی بندد.

سیر اندیشه و حرکت ادبی به خوبی در آثار او دیده می شود و به خواننده چنین القا می شود که با نویسنده ای روشنفکر در معنای دقیق کلمه روبه روست. بذر این حرکت و پویایی در رمان «رحیل مرافیء القدیمة» (کوچ بندرهای قدیمی) آغاز می شود و در رمان «بیروت ۷۵» رشد می کند و می بالد و در «کابوسهای بیروت» به ثمر می نشیند. «بیروت ۷۵»، ما را به یاد «۱۹۸۴» نوشته جرج اورول می اندازد.

واژه واژه او قابل تعمق و توجه است. به بیان دیگر می توانم بگویم که غادة السمان ادبیات زائد ندارد. در جای دیگر درباره غادة السمان بیشتر سخن خواهم گفت.

فلسطین از قصه نویسان

تردیدی نیست که حوادث سال ۱۹۶۷ همچون زلزله ای بود که چشمها را به واقعیتی جدید باز کرد و آن طمع صهیونیسم به تمامی سرزمینهای عربی بود که به دنبال آن ماهیت سازمانهای خبری غرب - که اکثراً در دست روزنامه نگاران و خبرنگاران صهیونیستی است - برای اعراب فاش شد و آنان دانستند که در صحنه تنها هستند. از این رو رزمندگان فلسطینی و طرفداران آنان همزمان با مبارزه مسلحانه، مبارزه فرهنگی را آغاز کردند. رژیم اشغالگر اسرائیل که جنگ فرهنگی اعراب را درک کرده بود، لبه تیز تیغ شکنجه و کشتار را متوجه شعرا و نویسندگان

فلسطین کرد. آنان را از مدرسه ها راند و مانع ادامه تحصیل و تدریس فلسطینیان شد. با این حال آنان لحظه ای مبارزه دست نکشیدند و نوشتند و نوشتند و قلم را به مسلسلی پرتوان تر از هر سلاحی بدل کردند.

نخستین عکس العمل فلسطینیان در برابر فشارهای اسرائیلی بر نوار غربی فلسطین، در مجموعه داستان «مقهی الباشوره» (قهوه خانه باشوره) اثر خلیل السواحری دیده می شود. در این مجموعه قهرمان یکی از قصه ها به نام عطا ابرجلده، که کارگر ساده ای است، پس از اشغال بیت المقدس، به آنجا می رود و برای نخستین بار خودش را در قدس شریف، غریب احساس می کند. این درک و احساس سنگین غربت و استیصال چنان دردناک است که خواننده بی اختیار از سر اندوه و غیظ اشک می ریزد.

همچنین جمال بنوره در «حکایة جدی»، و «الشیء المفقود»، شکنجه ها و رفتار وحشیانه صهیونیستها را با دانش آموزان و زنان بی دفاع به تصویر می کشد. این اعمال ددمنشانه چنان حساب شده بر مردم بی گناه فلسطین، روا داشته می شود که حتی رئیس سازمان دفاع از حقوق بشر اسرائیل، رژیم اسرائیل را رسماً نژادپرست اعلام می کند.

در حقیقت تم اساسی بیشتر قصه های فلسطینی را بعد از اشغال اسرائیل، مسأله اشغال و غصب سرزمین فلسطین، و مقاومت، تشکیل می دهد.

شخصیتهایی که در این قصه ها ارائه می شوند اکثراً به سوی رئالیسم انتقادی در حرکتند. اینان جنبه انفعالی را رها کرده و به صورت شخصیتهایی عمل کننده درآمده اند که به پیروزی خود و شکست دشمن، ایمان کامل دارند. سبک بیان نویسندگان، ساده و به زبان مردم فرودست و مستضعف نزدیک است، اما بسیاری از نویسندگان از رمز و استعاره نیز سود می جویند تا گرفتار ضربه ساطور سانسور نشوند.

برخی از مشهورترین نویسندگان فلسطین عبارتند از:

خالد الجبور: «به دست آوردن یک گرده نان کامل».

زکی درویش: «الکلاب» (سگها)

حنّا ابراهیم: «بوی خوش وطن»

غسان کنفانی: «ام سعد»، «عائد الی حیفا» (که فیلم آن در

تهران به نام «بازمانده»، از تلویزیون ایران پخش شد).

- جبر ابراهیم جبرا، که یکی از شاعران، قصه نویسان و

نقدنویسان بزرگ معاصر عرب نیز به شمار می رود.

در مجموع باید گفت به جهت حضور سانسور هولناک

صهیونیسم بر سرزمینهای اشغالی، گاهی نویسندگان چنان به

فضاهای مه آلود سمبولیسم پناه می برند که میان تم و صورت

تناقضهای عجیبی پیدا می شود اما جنبش انتقادی این نویسندگان

است که سایر اعراب را در نوشته هایشان یاری می دهد و

به صورت الگوهایی برای مبارزه آنان با حکومتهای ارتجاعی،

درمی آورد. □